

به نام خدا

نویسنده : رضا جمالی

طرح فیلمنامه بلند : پنکه های روشن !

در روستای قزل داش عده ای از اهالی روستا به دلیل نبود اشتغال و امکانات از روستا مهاجرت کرده اند و عده قلیلی از مردان و زنان روستا به کار در کارخانه مشغول هستند . پرویز مرد میانسالی است که بیست سال پیش با شرکایش کارخانه ی تولید لوازم خانگی را در شهر احداث کرده که در این میان با شنیدن مهاجرت هم ولایتی هایش از روستا شراکتش را با آنها بر هم زده و جهت خدمت به روستاییان ، کارخانه ی کوچکی را که دارای تولید محدود پنکه و اتو می باشد با شراکت برادرش فیروز در قزل داش تاسیس نموده است . این کارخانه ی پنکه و اتو سازی حدود چهار سال است که در روستای قزل داش احداث شده و پرویز برای اشتغال بیکاران دیگر روستا به فکر توسعه ی فازهای دیگر کارخانه است . از این رو تعداد زیادی از این بیکاران از اقوام پرویز بوده و از او انتظار استخدام در کارخانه را داشتند که متاسفانه به دلیل نبود گنجایش کافی استخدام نشده اند . بسیاری از آنها از پرویز و فیروز آزرده خاطر شده اند و روستا را ترک کرده ، برای کارگری به شهر عزیمت نموده اند . پرویز تولیدات یک ساله ی کارخانه را به مشتریان قدیمی اش به چک های طولانی مدت فروخته که هنوز وصول نشده است . او از سویی به خاطر محبوبیت لوازم خانگی کارخانه های با برند معروف جهانی در بازار ، قادر به فروش محصولات تولید شده اش در شهرها و روستا ها نیست که او به خاطر این مسئله با مشکلات بزرگی روبرو می شود . در این میان فیروز از اوضاع نابسامان کارخانه راضی نبوده و حق خود را از پرویز مطالبه می کند . فیروز حتی به خاطر عدم توانایی پرداخت حقوق کارگران در ماههای پیش رو پیشنهاد اخراج چند کارگر را به پرویز می دهد اما پرویز به خاطر نوبا بودن کارخانه و بهبود وضعیت آن در آینده ای نه چندان دور ، فیروز را به آرامش دعوت می کند . همه ی اهالی دست به کار شده و برای تبلیغ کارخانه روستایشان اتو و پنکه ای خریداری نموده و دائما از آنها در خانه هایشان استفاده می کنند . پنکه در همه خانه ها روشن است و همه از اتو استفاده می کنند تا با این کار چرخه تولید کارخانه شان را سر پا نگه دارند و پرویز را از احداث کارخانه در روستا پشیمان نکنند . لیلا منشی جوان خوش سیمایی است که به خاطر کار کردن در کارخانه پنکه سازی در زمستان سرمای شدیدی خورده و چون به سرفه های ناشی از سینه پهلوی اهمیت نداده تارهای صوتی اش آسیب دیده و صدایش به صدای مردانه تبدیل شده است . لیلا تمام سختی ها را به جان گرفته و سخت مشغول کار است . او اغلب به خاطر صدایش با کسی صحبت نمی کند و فقط به وسیله ی تلفن با مشتریان ارتباط برقرار می کند . لیلا روابط عمومی قوی دارد و به خوبی بازاریابی می کند از این رو وی با نظارت حمید پسر پرویز در تلاش است که با شهرستان

ها قرارداد ببندد تا کارخانه را از وضعیت بحرانی در بیاورد . در این میان لیلا متوجه علاقه ی حمید به خود شده و تنها در حد جملاتی کوتاه با او صحبت می کند . در یکی از روزها لیلا که در حال صحبت با تلفن با یکی از مشتریان است از وصول نشدن چک ناراحت شده و با لحن تند شروع به صحبت می نماید . فیروز که قسمتی از سخنان لیلا را شنیده و دلیل عصبانیت او را به خوبی نمی داند دچار سوتفاهم شده و به سراغ پرویز می رود . او صدای مردانه ی و لحن لیلا را مناسب منشی گری ندانسته و از پرویز می خواهد که جایگزینی از دختران روستا را برای لیلا پیدا کند . در این اثنا پیرمردی زجرکشیده به نام رحمت جهت یادآوری عهده ی که چندسال پیش با پرویز بسته بود نزد او می آید و از او می خواهد به قول خود عمل کند . ماجرا از این قرار است که پانزده سال پیش در یک روز بارانی و مه آلود ، پرویز و خانواده اش برای دیدن اقوام به روستای قزل داش می آیند که پرویز به دلیل عدم دید کافی با اتومبیل خود به گلنار می زند . این تصادف منجر به لنگ شدن پای گلنار می شود. پرویز جهت جلب رضایت رحمت به او قول می دهد در صورتیکه گلنار در آینده به خاطر پای معلولش نتواند با کسی ازدواج کند او را به عقد پسرش حمید در بیاورد . که از آن زمان این کار باعث ایجاد روابط سرد حمید با او می شود . حال چند سالی از آن ماجرا گذشته و گلنار به خاطر نقص جسمی اش ازدواج نکرده است . رحمت به خاطر افسردگی گلنار، عاجزانه از او می خواهد که این وصلت صورت گیرد . پرویز به ناچار جریان را با حمید در میان می گذارد که با واکنش شدید حمید روبرو شده و با بیان اینکه کسی دیگر را دوست دارد پیشنهاد او را رد می کند . پرویز با حالت نگران و آشفته به خانه رحمت می رود و قضیه را برای او تعریف می کند و اینکه تصادف آن روز تعمدی نبوده و از او خواهش می کند که پیگیر این مسئله نشود . رحمت که از کارافتاده و خانه نشین است از آینده گلنار نگران بوده و از پرویز می خواهد که در قبال عهد شکنی اش گلنار را به استخدام کارخانه در بیاورد و او را از تمام امتیازات شغلی در کارخانه از جمله بیمه بهره مند گرداند . پرویز با قبول شرط رحمت به کارخانه بر می گردد و درباره این موضوع با فیروز مشورت می کند . فیروز به پرویز می گوید که تنها شخصی که در کارخانه واجد شرایط نیست لیلا است . از این رو آنها می توانند لیلا را اخراج کرده و گلنار را به جای او بر سر کار بنشانند . پرویز پیشنهاد فیروز را می پذیرد و حکم اخراج لیلا را می دهد . لیلا که از تصمیم ناگهانی پرویز شوکه شده ناراحت می شود و از پرویز گلایه می کند که صدایش به دلیل سرماخوردن مکرر در محیط کارخانه آسیب دیده و به دلیل کار سنگین کارخانه و کمبود وقت نتوانسته به دکتر برود . لیلا با مشاهده ی بی

تفاوتی پرویز ناراحت شده کارخانه را ترک می کند و به خانه بر می گردد . پرویز با دیدن ناراحتی لیلا عذاب وجدان می کشد اما به خاطر فیروز و عهدی که با رحمت بسته کاری از دستش بر نمی آید . لیلا از خانواده ای فقیر است که پدرش در بستر بیماری است و مادرش رحیمه جهت گذران زندگی دامداری کرده و ماست و پنیر و سرشیر تولید می کند و می فروشد . برادر کوچکتر لیلا نیز محصل است و درس می خواند و در خیلی جاها زبان لیلا شده و از طرف او در جمع صحبت می کند . رحیمه که از برگشتن زود هنگام لیلا متعجب شده دلیل را از او جویا می شود . لیلا با بغض و ناراحتی از اخراج خود سخن می گوید . رحیمه از تصمیم پرویز متعجب می شود که چرا بعد از چهار سال خدمت صادقانه ، دخترش را اخراج کرده است از این روتصمیم میگیرد که به سراغ پرویز و فیروز برود . رحیمه با گلایه از آسیب دیدن تارهای صوتی لیلا در کارخانه سخن به میان می آورد و اینکه با گذشت زمانی طولانی از آسیب تارهای صوتی، صدای لیلا هرگز قابل معالجه و درمان نخواهد بود . او در آخر از پرویز می خواهد که دخترش را دوباره به کارخانه برگرداند در غیر اینصورت از او به خدا شکایت خواهد کرد اما فیروز مناسب نبودن صدای لیلا برای منشی گری را بهانه می کند . از سویی حمید که برای خرید مواد اولیه به شهر رفته بود از اخراج لیلا با خبر شده و سراسیمه به روستا باز میگردد . گلنار دختر رحمت به جای لیلا در کارخانه مشغول کار است . حمید با دیدن او از صحت ماجرا مطمئن می شود و سراغ پرویز می رود . پرویز به حمید می گوید که دو انتخاب بیشتر ندارد . یا با ازدواج با گلنار موافقت می کند تا شاید واسطه ای شده و لیلا را سر کار برگرداند و یا اگر مخالف این وصلت بود از اخراج لیلا گلایه نکند . گلنار تمام حرفهای آن دو را می شنود . او احساس شرمندگی کرده و کارخانه را ترک می کند . حمید که از کودکی به خاطر عهد پدرش با رحمت رابطه ی سردی با او دارد سکوت کرده و به قصد صحبت با لیلا از کارخانه خارج می شود . حمید زنگ در را می زند و رحیمه در را باز می کند . حمید به بهانه ای از رحیمه به لیلا پیغام می فرستد که بدون کمکهای او نمی تواند به امورات کارخانه رسیدگی کند . دختر رحمت نیز کارخانه را به نفع او ترک کرده و او دوباره می تواند به محل کارش برگردد . لیلا که از وضعیت معیشتی نا بسامان رحمت با خبر است با شنیدن این موضوع ناراحت شده و برای اینکه گلنار را دوباره سر کار برگرداند به سراغ او می رود . گلنار مجرای عهد پدرش با پرویز را به لیلا تعریف می کند و لیلا به گلنار توصیه می کند بخاطر ظلمی که در حقش شده تسلیم نشود و دوباره سر کارش برگردد و در کارخانه مشغول به کار شود . از طرفی گلنار بخاطر اخراج لیلا عذاب وجدان می کشد و او را

قربانی کار در کارخانه می داند در همین حین حمید بعد از ساعاتی خلوت در اتاق تصمیم خود را گرفته و برای صحبت نزد پرویز می رود . او از عشق خود به لیلا سخن می گوید و اینکه سالهاست که به لیلا فکر می کند . پرویز عصبانی می شود و به شدت با او مخالفت می کند . پرویز صدای مردانه ی لیلا را دلیل مخالفت خود می داند . کبری مادر حمید در سکوت به آن دو نگاه می کند . پرویز با عصبانیت از حمید می خواهد که فکر خود را به قراردادهای کارخانه با سایر شهرستان ها متمرکز کند و کارخانه را از وضعیت راکد در بیاورد . حمید نیز با صراحت به همکاری های دلسوزانه ی لیلا در بازاریابی و بستن قرارداد با شهرستان ها اشاره می کند و نجات کارخانه را بازگشت دوباره لیلا بر سر کار می داند . پرویز که گویی چیزی نمی شنود با لحنی تهدید آمیز از حمید می خواهد که فکر لیلا را از سرش بیرون کند و از فردا به صورت جدی به امورات کارخانه رسیدگی کند . حمید بدون اینکه چیزی بگوید از خانه خارج و به شهر می رود . او که از مدتها پیش از عشق قادر به گلنار با خبر است به سراغ قادر می رود . قادر جوانی مجرد ولاغر اندام با عینک ته استکانی است که پنج سالی است به خاطر نداشتن شغل مناسب جرات خواستگاری از گلنار را نداشته و بر ای کسب در آمد از روستای قزل داش به شهر مهاجرت کرده است . در این میان خانواده ی گلنار رفتن قادر از روستا را نوعی فرار از تعهد و پشیمانی به خاطر معلولیت دخترشان دانسته و از او رنجیده خاطر شده اند . قادر مدتی است از کار در ساختمان سازی بیکار شده و در پیاده رو کفش واکس می زند . قادر درآمد ناچیزی داشته و مدتی است از حمید درخواست کرده که در کارخانه پدرش کاری را برای او مهیا کند تا بتواند با گلنار ازدواج کند . حمید با این شرط درخواست او را می پذیرد که بعد از بازگشت به روستا و کار در کارخانه حتما با گلنار ازدواج کند . قادر که در آرزوی ازدواج با گلنار است از صمیم قلب شرط حمید را قبول می کند . حمید با خوشحالی و رضایت به روستا بازمی گردد . از سویی گلنار ماجرای اخراج لیلا را به پدر پیرش تعریف می کند. فردای آن روز رحمت به کارخانه رفته و از پرویز می خواهد که گلنار را در بخش بسته بندی محصولات استخدام کند در این حین چندکارگر جلوی دفتر ریاست کارخانه جمع شده و به خاطر تعویق چند ماهه ی حقوقشان اعتصاب کرده اند . فیروز آنها را به آرامش دعوت کرده و به آنها قول می دهد که با فروش محصولات کارخانه حقوق عقب افتاده ی آنها را به طور کامل پرداخت می کند. فیروز مستاصل مانده و با پرویز در این باره مشورت می کند . طبق قرار، پرویز جهت جلوگیری از تفرقه در کارخانه و حفظ کارگران حقوق چند ماه آنها را پرداخت می کند سپس بدنبال حمید به خانه

می رود . او از حمید می خواهد که برای انجام قرارداد و بازاریابی به کارخانه برگردد و کارگران را نیز به آرامش دعوت کند . حمید با این شرط کمک به امورات کارخانه را عهده دار می شود که با ازدواج با لیلا موافقت کند . پرویز باردیگر مخالفت کرده و عصبانی سر وقت لیلا می رود . او با بازگشت لیلا به پست قبلی موافقت می کند با این شرط که قید ازدواج با پسرش را بزند . پرویز با سکوت لیلا متوجه تمایل او به ازدواج با پسرش می شود و در سکوت محل را ترک می کند . او به خانه می رود و همه چیز را به کبری تعریف می کند . کبری که به این وصلت راضی است در این قضیه مداخله نمی کند و پرویز را نیز راضی می نماید . پرویز از کبری می خواهد به عنوان واسطه به حمید زنگ بزند و به او بگوید که پدرش با شروط موافقت کرده از او بخواهد به کارخانه برگردد و با همکاری لیلا به قراردادهای و کارهای معوقه کارخانه رسیدگی کند. در این میان او از راضی کردن فیروز نگران است . بنابراین شب هنگام به خانه ی فیروز می رود و از تلاش های بی شائبه ی لیلا در کارخانه و نیز عشق حمید به لیلا سخن به میان می آورد اما فیروز مناسب نبودن برخورد لیلا با مشتریان را یاد آور می شود . پرویز تذکر فیروز نسبت به صدا و لحن لیلا را قبول نکرده و اینکه شاید او حین صحبت لیلا با مشتری دچار سوء تفاهم شده است . فیروز به احترام پرویز که برادر بزرگتر اوست متقاعد شده و با بازگشت لیلا به کارخانه موافقت می کند . فردای آن روز حمید حین بازگشت به کارخانه متوجه قادر می شود . قادر شیرینی بدست در مقابل درب کارخانه ایستاده و منتظر او است . حمید از آمدن زود هنگام و بدون برنامه ی قادر متعجب شده و از او می خواهد که محل را به سرعت ترک کند و تا اطلاع بعدی در اطراف او و کارخانه نمایان نشود . قادر قبول کرده و از او خداحافظی می کند . در این حین پرویز با قادر روبرو می شود . قادر با خجالت به او سلام می کند و از کنار او رد می شود . پرویز از دیدن قادر متعجب شده و ماجرا را از حمید جویا می شود . حمید نیز ماجرای عشق و عاشقی قادر و گلنار را تعریف می کند . پرویز بعد از خوشحالی از این اتفاق از حمید می خواهد که فوراً به سراغ لیلا برود و از او بخواهد که الساعه به کارخانه برگردد . حمید و لیلا با همکاری همدیگر و تبلیغ محصولات کارخانه با شهرستان ها قراداد می بندند و بدون اتلاف وقت اتو و پنکه ها را با قیمت مناسب و کیفیت خوب به درخواست کنندگان ارسال می کنند . به مرور زمان تعداد سفارش دهنده ها افزایش می یابد . لیلا با سه کلانشهر گرمسیر قرارداد می بندد و پنکه های تولید شده ی زیادی را به آنها ارسال می کند . پرویز در روستا گشتی زده و با پنکه های روشن در تمام خانه ها روبرو می شود . او از این قضیه خشنود شده و پیشرفت کارخانه را

به عینه می بیند . گلنار به پرویز می گوید که خرید پنکه های قزل داش و روشن کردن آنها در همه ی خانه های روستا فکر لیلا بوده است . اما او نمی خواست که این موضوع بر ملا شود . پرویز با شنیدن این حرفها از گلنار تشکر می کند و از او به خاطر تصادف غیر عمدی چند سال پیش دوباره حلالیت می خواهد . گلنار نیز با رضایت کامل در بخش بسته بندی محصولات کار می کند . لیلا در بازاریابی و بستن قرارداد نیز از او کمک می گیرد و از نظراتش استفاده می کند . به سفارش حمید و لیلا گروه فیلمبرداری برای تبلیغات کارخانه به روستای قزل داش دعوت شده اند . پس از آن می بینیم که صدای تبلیغات کارخانه قزل داش از همه ی رادیو و تلویزیون های اهالی روستا شنیده می شود و پس از آن پنکه های روستای قزل داش در خانه های تمامی شهرستان ها و روستاهای گرمسیر کشور روشن است . پرویز و فیروز با رونق گرفتن کارخانه تصمیم می گیرند که شیفت شب را به شیفت کاریشان اضافه کنند . با توسعه ی کارخانه و مطرح شدن محصولات آن مهاجران بیکاری که به شهر کوچ کرده بودند دوباره به روستا بازگشته و در شیفت شب این کارخانه مشغول به کار می شوند . لیلا با پیشنهاد گلنار نزد پیرزنی به نام نازی در روستایی دیگر می رود که صدایش مانند لیلا مردانه است . به گفته ی گلنار صدای نازی طی درمان داروهای گیاهی به حالت طبیعی خود بازگشته است . لیلا به همراه برادرش به روستای مجاور می رود . او و برادرش متوجه پنکه های روشن در تعدادی از خانه های روستا می شود . او نزد نازی رفته و از او خواهش می کند که نحوه ی درمان حنجره اش را به او نیز آموزش دهد ولی متوجه می شوند که صدای نازی بهبود نیافته و مردانه تر از صدای لیلا است . لیلا از معالجه حنجره اش نا امید و منصرف می شود و دوباره به روستای خود بازگشته و با حمید اتمام حجت می کند که اگر تا آخر عمر متحمل صدای مردانه اش شود و بعدا پشیمان نشود راضی به ازدواج خواهد شد . حمید تمام شرایط او را قبول می کند . در شهر در خیلی از فروشگاههای بزرگ لوازم خانگی پنکه های کارخانه قزل داش به چشم می خورد و مشتریان از این محصولات و قیمت مناسب آنها استقبال کرده و در حال خریدند . روستاییان مهاجر که از قضیه ی رونق کارخانه و کمبود نیروی کار با خبر می شوند اقدام به بازگشت می نمایند و با پرویز آشتی می کنند . قادر نیز در میان آنها دیده می شود . مهاجران از دیدن پنکه های روشن در خانه ها به وجد می آیند . قادر با همراهی حمید به بخش بسته بندی محصولات هدایت می شود . گلنار در حال بسته بندی متوجه قادر می شود و برای لحظه ای دست از کار می کشد . قادر با شرم و حیایی که بر چهره دارد به گلنار نزدیک شده و به او سلام می کند . لبخند ملیحی بر لبان گلنار

می نشیند . در همین حال صدای تبلیغات کارخانه پنکه و اتوسازی قزل داش از رادیو و تلویزیون های خانه های روستایی و شهری شنیده می شود که با خرید محصولات ایرانی کارگران داخلی را حمایت کنیم ! در یکی از شبها جشن عروسی باشکوهی در روستا بر پا می شود. حمید و لیلا سر سفره ی عقد نشسته و عاقد در حال خواندن خطبه ی عقد است . در میان جماعت، پرویز ، فیروز ، کبری ، رحمت، گلنار و قادر و همه ی کارگران کارخانه دیده می شوند . لیلا با صدای مردانه بله می گوید و صدای همهمه و شادی بلند می شود . سایه ی پنکه های روشن بر روی دیوارها و خانه ها دیده می شود . صدای تبلیغات کارخانه قزل داش از رسانه ها شنیده می شود . در جنوبی ترین نقطه ایران مردان و زنان زیادی در حیاط و در زیر آفتاب سوزان کنار پنکه ها نشسته اند . صدای تبلیغات کارخانه ی پنکه سازی قزل داش به گوش می رسد .

نویسنده : رضا جمالی